

# رجال عصر ناصری

تألیف

جناب آقای معیر الممالک

۱۷۷-

ولی خان سپهسالار



ولی خان سپهسالار پسر حبیب الله خان سردار ساعدالدوله از تنکابن بود. ناصرالدین شاه را با ساعدالدوله مرحتی خاص بود. اتابک نیز او را گرامی میداشت و بیشتر اوقات با او نرد و شطرنج میبخت. چون در اواخر مهتلا بدوار سر شده بود تابستانها که نزد اتابک میآمد و بیازی می نشستند او با دست خود کلاه از سر ساعدالدوله برمیداشت و میگفت: هیچ جای ملاحظه نیست، شماسر گیچه دارید و باید سرتان آزاد باشد. (سبحان الله آن زمان کلاه گذاشتن معمول بود و این زمان کلاه برداشتن متداول است!)

از مجدالدوله، علاءالدوله، امیرخان سردار و پدروم هر چهار داستانی شگفت از تیر اندازی ساعدالدوله شنیده ام که در خور بیان است. سالی حاج میرزا حسینخان سپهسالار در صحرای بین شیران و سوهانک اردوئی مفصل بر پا ساخته بود. روزی که سران

زمان از لشکری و کشوری در اردو حاضر بودند سخن از تیر اندازی بمیان میآید. همه استادی و چیره دستی ساعدالدوله را میستایند و میگویند شنیده ایم در تراخت اسب با گلوله ابابیل را در هوا میزند. بخواهش حاج میرزا حسینخان، ساعدالدوله آماده هنرنمایی میشود. توسن رهوار و تفنگ و رندل حاضر میآورند و او در میدان اردو ده تیر در تراخت اسب با ابابیل میافکند و چهار بار هدف را میزند و این خود نزد اهل فن مایه اعجاب و تعسین است!..

ولی خان سپهسالار در اوان جوانی وارد خدمت نظام شد و باطلی سلسله مراتب سپاهی بدرجه سرتیپی ارتقا یافت. افواج تنکابن و مازندران باو سپرده شد و ملقب به نصرالسلطنه گردید. از آن پس بترتیب بيمودن مدارج ترقی، امیراکرم - سردارمعظم و بالاخره سپهسالار خوانده شد.

درسال ۱۳۱۰ قمری که نصرت پاشا ازطرف دربار عثمانی بسمت سفیرفوق العاده بایران آمد ناصرالدین شاه سپهسالار را بمهمانداری او برگزید.

ولی خان مردی پردل و جسور بود و میل داشت بابزرگان وصاحبان نفوذ درافتد. صدراعظم ضرابخانه رابحاج محمد حسن معروف به کمپانی پدراجح حسین آقا امین الضرب سپرده بود. تصدی ضرابخانه عوایدی شایان داشت و نصرالسلطنه میخواست آنرا از چنگ حاج محمد کمپانی بیرون آورد. پدرش ساعداالدوله او را ازاین کار منع میکرد. و میگفت اقدام بدین امر با صدراعظم پنجه افکندن است. ولی او گوش باین حرفهانیامداد و از نقشه خود پیروی میکرد.

تابستان بود و ناصرالدین شاه در سلطنت آباد. یکی از روزها که در خدمت پدرم با جمعی از خواص کنار استخر باغ در انتظار بیرون آمدن شاه نشسته بودیم دیدیم فراشان قرمز پوش کیسه های سپید بردوش وارد شده از کنار ما گذشتند و کیسه ها را برابر حوضخانه بردیف روی زمین چیدند. متعاقب آنان نصرالسلطنه هویدا شد. از دیدن او چندتن از حضار که از چگونگی امر آگاه بودند گفتند: نصرالسلطنه بسیم آخر زده است، ببینیم نتیجه چه خواهد شد.

در این حین پرده دار آمدن شاه را اعلام داشت. چون شاه بدرون دیوانخانه پا نهاد نگاهی باطراف افکنده یکسر بسوی نصرالسلطنه رفت و با عصا بکیسه ها اشاره کرده پرسید اینها چیست؟ نصرالسلطنه تعظیمی کرده گفت قربان، بطوریکه عرض شده بود هشتاد هزار تومان تقدیمی برای ضرابخانه است که بحضور آورده ام. شاه یکی از آن خنده های مخصوص بخود کرده گفت: داغ بزرگی بردل امین الضرب گذاری! آنگاه اسباب تعزیر خواسته چیزی نوشت و بدست نصرالسلطنه داد. دیری نگذشت که اتابک با همراهانش رسید. از دیدن کیسه و کاغذی که در دست حریف بود موضوع رادریافت و با رنگ برافروخته نگاهی غضب آلود به نصرالسلطنه افکنده ساکت ایستاد. پس از چندی ضرابخانه بدست امین الضرب افتاد. او برای جبران زیان گذشته بسکه زدن پول سیاه پرداخت تا آنجا که از بسیاری مسکوک مس کار داد و ستم سخت دشوار شد زیرا برای شمردن چند هزار تومان ساعتها و گاه روزها وقت لازم بود. این ماجرا تا کشته شدن ناصرالدین شاه ادامه داشت. در سلطنت مظفرالدین شاه، شاهزاده فرمانفرما امین الضرب را بجرم این کارزدانی ساخت و سیصد هزار تومان بعنوان جریمه از او گرفت.

سپهسالار پس از فوت پدر تمول خود را بدرجه ای افزود که حسابش از دست خود او نیز بیرون رفت. تنها محصول برنج املاک او در سال از سیصد تا سیصد و پنجاه هزار تومان میرسید. یکی از روزها که بدیدار سپهسالار رفتم صندوق آهنین بزرگی

برابرش دیدم و بشوخی گفتم: ازین گنجینه ماراهم نگیری. او خندید و گفت توده کاغذی بیش نیست ولی هر لوله آن بقیمت دیهی ارزش دارد. راستی چندی بود که دودیه خود را گم کرده بودم و مستأجرین نادرست هم دم نمیزدند و مال الاجاره را نمی پرداختند. امروز ناچار در صندوق قباله را گشودم و پس از ساعتی جستجو دودیه گمشده را باز یافتیم. سپهسالار باغ فردوس را از وراثت امین الملک برادر اتابک خریداری کرده بود. یکروز که از صبح آنجا دعوت داشتم بعد از ناهار راجع بچگونگی زندگی اجداد و مخصوصاً پدرم در باغ مزبور از من سئوالات میشد و من نیز از روزگار خوش گذشته و ایام شیرین از دست رفته داستانها می گفتم و نغمهها میسرودم. بنا بمناسبت از ناصرالدین شاه یاد شد. سپهسالار گفت از آگاهی جدت بامور مملکت حکایتی دارم شنیدنی و چنین تقریر کرد:

« زمانیکه حکمران استرآباد بودم روزی از شاه تلگرافی بدستم دادند باین مضمون: پسر تو که عرضه کار نداری و از امور حوزه حکومت خود بی خبری چرا آنجا مانده ای؟! بعضی رؤیت تلگراف میروی بفلان جنگل، درخت کهنسالی را که روسها بر بدنه آن عباراتی کنده اند پیدا کرده ریشه کن میسازی و هر چه در پایش یافتی برای ما میفرستی. دیگر آنکه شنیده ام دوتن سرباز روس را که در سرحد کشته اند در خاک ایران دفن کرده اند که بعدها دستاویز تجاوز بخطوط مرزی قرار دهند. ترتیب اینکار را نیز با مرزبانان روس داده نتیجه را با اطلاع برسان. من بنشانیهای شاه بجنگل منظور رفته پس از اندک جستجویی درخت را یافتیم و چون ریشه کنش ساختند دوبطری معتوی مقداری کاغذ از پای آن بدست آمد که بیدرنگ برای شاه فرستادم. موضوع دفن سربازهای روسی نیز در خاک ما حقیقت داشت و با حضور مأمورین مرزی نسبت بانتهال آنها اقدام شد. »



سپهسالار مردی رشید و مقتدر و در عین حال خلیق و متواضع بود. آداب و رسوم ملی و اجتماعی را محترم می شمرد و بی ادبی را از هیچکس تحمل نمی کرد. بی اندازه خوش محضر و شیرین سخن بود و شعر بسیار از برداشت. باغهای متعدد در زرگنده شمیران آباد کرد و اغلب تابستانها را آنجا بسر میبرد. برای بیان اتفاقی که یکی از روزها در باغ زرگنده روی داد لازم است قبلاً قهرمان داستان معرفی شود. شاهزاده کامران میرزا نایب السلطنه آردل باشی داشت که قنبرعلی نامیده میشد و بعدها اعتضاد نظام لقب یافت. دردوران ناصریه که نایب السلطنه هر روز صبح زود برای بازدید افواج بمیدان مشق می آمد آردل باشی پیاده جلوی اسبش حرکت میکرد و هنگام سوار و پیاده شدن رکاب میگرفت. مردی چاپلوس و پول پرست و بوقلمون صفت بود. هر چه بدست می آورد نمی خورد و میانهاشت و با افراد نظامی با ربای سنگین پول قرض میداد. در آغاز مشروطیت بدون ایمان باصل موضوع تظاهر بمشروطه خواهی کرد و در نتیجه بیکی دو حکومت قلیل المده رفت...

عصریکی از روزهای تابستان در خیابان چناری بسیار مصفاى باغ زرگنده که

نهر آبی در وسط آن میگذشت در خدمت سپهسالار عصرانه صرف میشد. ناگاه آردل باشی که لقب اعتضاد نظام را مبدل به سهام الدوله کرده و تازه از حکومت شیراز بازگشته بود از در درآمد. از روی بی اعتنائی سلامی کرد و قبل از اجازه سپهسالار نشست و بعضی نشستن گفت: آمده‌ام دلیل تمدی شمارا بزمینهای ملک خودسئوال کنم. سپهسالار در حالیکه چهره اش برافروخته بود گفت میدانید که ملک مورد گفتگو از املاک پدری من است و شما از موقعیت سوء استفاده کرده میخواهید مقداری از زمینهای آنرا بملک خود بیفزائید. بدیهی است که وظیفهٔ بیشکار من جلوگیری از کار است. آردل باشی با دوشتی گفت اگر شما گمان میکنید که هنوز دوران استبداد است و میتوانید بزور دست روی ملک مردم اندازید اشتباه است و من شما را پیکار میز عدالت خواهم کشاند! سپهسالار که بسختی خونسردی خود را حفظ میکرد به آرامی گفت در اینصورت اینجا بی مورد تشریف آورده‌اید. آردل باشی بدون توجه بسجایای اخلاقی سپهسالار بتصور اینکه لحن نرم او از ترس است یکباره همه چیز را زیر پانهاد و فریاد برآورد همه جا خانه ماست، من اینجا بخانه خود آمده‌ام و هرچه بکنم مختارم! سپهسالار دیگر تاب نیاورده رو بچندتن از نوکرانش که ایستاده و شاهد این گفتگو بودند کرد و گفت: بزیند! آردل باشی تا آمد بچنبد و از روی اعتراض چیزی بگوید از هرسو توسری و پس گردنی باریدن گرفت و کشان کشان از باغ بیرونش انداختند...

در دوران مظفری سپهسالار تنها چندبار بحکومت رفت. در سال سوم سلطنت محمد علی شاه که واقعهٔ توپ بستن مجلس روی داد و سرانجام پایتخت بدست حاج سردار اسعد بختیاری و ولی خان سپهسالار فتح شد اولی وزارت داخله و دومی وزارت جنگ را برگزیدند و مدتی حکمفرمانی مطلق کردند.

در این اوان روزی بعزم ملاقات دوستان پیروز خود بکاخ گلستان رفتم و هر دورا کنار حوض باغ برمسند فرمائروائی گرم رسیدگی بامور یافتم. چون مرا دیدند سپهسالار رو بسردار اسعد کرده گفت باید بدون تأخیر شغلی مناسب برای اعتصام السلطنه (آنوقت بدین لقب نامیده میشدم) تعیین کرد. سردار اسعد هم رو به قوام السلطنه که آن زمان ملقب به دبیر حضور بود و ریاست دفتر وزارت داخله را داشت کرده گفت فوراً فرمان حکومت اراک را بنام ایشان بنویسید. بنده از اظهار لطف آقایان تشکر کرده و پیروی از مرام پدرم از قبول شغل معذرت خواستم.

در سلطنت سلطان احمد شاه، سپهسالار رئیس الوزرا نامیده شد و نزدیک یکسال باین سمت باقی ماند.

در کشاکش کودتای ۱۲۹۹ یکروز صبح بدیدن سپهسالار رفتم. چون وارد منزلش میشدم دیدم برادرزاده اش اقتدار السلطان در آستانهٔ در ایستاده است. پرسیدم کار از چه قرار میباشد؟ گفت همین امروز و فردا ریاست وزراء بایشان معول خواهد شد و فعلا هم در نارنجستان هستند. یکسر بنارنجستان رفتم سپهسالار بدیدن من گفت: صفا کردی که امروز بدیدار ما آمدی، خبر تازه چه داری؟ دوسه تن از پیشخدمتهایش لاینقطع در فاصلهٔ بین تلفن و نارنجستان در حرکت بودند و پیاپی خبر گرفتاری و دستگیری این

و آن را می‌آوردند. پس از ساعتی از نزد سپهسالار بیرون آمده بر آن شدم که سری سردار ظفر بزنم. جمفر قلی خان سردار اسعد بحکومت کرمان بود و سردار ظفر ابلغان بختیار در خانه او، واقع در کوچه بانک فعلی، می‌نشست. آخر اسفندماه بود و آغاز هوای خوش. سیگار کشان و تفکر کنان براه افتادم. همینکه بخیابان علاءالدوله (فردوسی کنونی) رسیدم از پشت سر صدای پای اسب بسیار شنیدم و چون بعقب نگریستم سپهسالار را بالبان متبسم درون کالسکه و گروهی سرباز سوار را در پیش و پس آن دیدم. چون کالسکه از کنار من عبور می‌کرد سپهسالار سردار بیرون آورده بادت تعارف بسیار گرمی کرد و گذشت. نگارنده را یقین حاصل گشت که او بمقر ریاست وزرا می‌رود. وقتی وارد منزل سردار ظفر شدم که او میخواست با تنی چند از خویشان و مأموران بسر میز ناهار بنشیند چون مرا دیدند جویای اخبار تازه شدند و من هم آنچه را که دیده بودم با آب و تاب تمام تقریر کردم. پس از لحظه‌ای ابوالقاسم خان پسر دکتر احیاء الملک شیخ از در درآمد و گفت سپهسالار را هم بردند! معلوم شد همانوقت که او را در کالسکه دیدم بجای مقر زمامداری بزنندان می‌رفت ...

گردن کشان دستگیر شده در چند اطاق متصل بهم بسر میبردند و هنگام تعویب آن سال بشنیدن غرش توپ سپهسالار رو بدیگران کرده و میگوید: آقایان صدسال بساین سالها برسیم! این شوخی بجا مدتی زبانزد خاص و عام و نقل مجالس دید و بازدید بود. پس از چندی که اوضاع صورت عادی بخود گرفت زندانیان نیز آزاد شدند ولی دیری نپایید که بعلمت عدم کارسازی مطالبات مالیه بار دیگر سپهسالار در باغ زرگنده تحت نظر قرار گرفت و کلیه اموالش توقیف شد. روزی پستی برای نامه‌ای آورد و چون خواست باو انعامی دهد با آنهمه تمول دیناری در اختیار نداشت. اینحال براو سخت گران آمد و همانروز بزندگی خود خاتمه داد. این ماجرا بسال ۱۳۰۸ شمسی اتفاق افتاد. سپهسالار سه پسر داشت: امیر اسعد پدر آقایان خلعتیری، ساعدالدوله سرتیپ که در اثر حادثه اسب درگذشت و مرتضی قلیخان سردار اقتدار که در قید حیات است.

«پایان»

## شاخ گل

بتردستی در این گلشن نهاده است  
که در آغوش من جایب نداده است  
ی - ۱ - بهزاد (گرمانشاه)

تویی آن گل که دست باغبان  
بکار او جز این عیبی نبینم